

و بهاران را باور کن

که در این کوچه ی تنگ
با همین دست تپی
روز میلاد افاقی هارا
جشن می گیرد
خاک جان یافته است
تو چرا سنگ شدی
تو چرا این همه دلنگش شدی
باز کن پنجره هارا
و بهاران را
باور کن

فریدون مشیری

بهج یادت هست
که زمین را عطشی وحشی سوخت
برگ ها پرمردند
تنگی با جگر خاک چه کرد
بهج یادت هست
توی
تاریکی شب های بلند
سلی سربا تا تک چه کرد
با سرو سینه ی گل های سپید
نیمه شب باد غضبناک چه کرد
بهج یادت هست
حالیا معجزه ی باران را باور کن
و سخاوت را در چشم چمنزار بین
و محبت را در روح نسیم

باز کن پنجره هارا که نسیم
روز میلاد افاقی هارا
جشن می گیرد
و بهار
روی هر شاخه کنار هر برگ
شمع روشن کرده است
همدی چلچله ها
برگشتند
و طراوت را فریاد زدند
کوچه یکپارچه آواز شده است
و درخت کیلاس
هدیه ی جشن افاقی هارا
گل به دامن کرده است
باز کن پنجره هارا ای دوست